

در عصر پهلوی

حسن امین

۱- در آمد

نقش ارتش در دفاع از تمامیت ارضی، تأمین امنیت ملی و ثبات نظام سیاسی یک کشور - بویژه کشوری که احزاب سیاسی قوی ندارد - یک واقعیت غیر قابل انکار است.^۱ در تاریخ درازآهنگ ایران زمین در موارد متعدد، سرداران سپاه به اتکای قدرت نظامی، مدیریت سیاسی جامعه، بلکه حتا عالی‌ترین منصب دولتی (مقام سلطنت) را هم در اختیار گرفته‌اند. نادرشاه افشار، کریم‌خان زند و رضاشاه پهلوی هر سه از سربازی به سلطنت رسیدند.

علت اساسی شکست ایران در دو جنگ پیاپی از روسیه، ضعف و نقص ارتش ایران - هم از جهت سازمان، هم از جهت آموزش و هم از جهت ابزارهای جنگی - بود. ارتش ایران در عصر قاجار، منظم و موظف نبود. اقدامات عباس میرزا در جهت تاسیس و تربیت ارتش مدرن، موثر واقع نشد و نیروهای ارتش از دو ردیف مختلف سواران (افراد ایلات و عشایر تحت فرماندهی روسای خود) چریک (سربازان اعزامی از شهرها و روستاها) تشکیل می‌شد و هر زمان که دولت نیاز داشته حسب قانون بنبیچه آن‌ها را احضار می‌کرد.

در قانون اساسی مشروطیت ۱۳۲۴ق / ۱۲۸۵ش، شاه فرمانده کل قوا باقی ماند. این فرماندهی با این اصل که در حکومت مشروطه شاه از هرگونه مسوولیت مبرا است سازگاری نداشت. اما دیدیم که رضاشاه به کمک نیروی نظامی کشور را همانند یک مزرعه‌ی خصوصی اداره می‌کرد و خدمتاتی نیز مخصوصاً در ده‌ساله‌ی آغازین قدرتش - در کنار زورگویی‌ها و سودجویی‌های غیر قابل دفاع اش - به‌عنوان یک «دیکتاتور ملی» به انجام رسانید که از اهم آن‌ها، ایجاد امنیت و آرامش، خلع سلاح ملوک‌طوایفه تشکیل یک ارتش منظم متحدالشکل و تأسیس نظام وظیفه‌ی اجباری (به جانشینی سیستم فتوئدالی بنبیچه‌ی مرسوم در عصر قاجار)، تجدید تشکیلات عدلیه لغو کابیتولاسیون، تاسیس راه‌آهن، دانشگاه تهران و ... بود.

۲- عصر رضاشاه

رضاخان را ژنرال آبرونساید انگلیسی برکشید. دولت انگلیس برای سد کردن نفوذ شوروی، سیاست سابق خود دائر به تضعیف دولت مرکزی ایران را کنار گذاشت و به فکر ایجاد یک دولت متمرکز اقتدارگرا در ایران افتاد. برای این کار، کمیسیونی تشکیل داد که مغز متفکر آن کلنل اسمیت Col. Smith و اعضای آن سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه‌ی *رعد*، ماژور مسعودخان و در مرتبه‌ی آخر سرتیپ رضاخان بودند. انگلیسی‌ها نخست ماژور فضل‌الله‌خان (سرلشگر زاهدی بعدی) و یا امیر موثق (سپهبد نخجوان بعدی) را برای کودتا در نظر گرفته بودند و نصرت‌النوله‌ی فیروز هم البته در لندن آمادگی خود را برای قبول این

مسوولیت اعلام کرده بود اما در نهایت انگلیسی‌ها رضاخان را جلو انداختند و او همراه سیدضیاءالدین طباطبایی از قزوین به تهران لشکر کشید و در سوم اسفند ۱۲۹۹ کودتا کرد. پس از کودتا، سیدضیاء، رئیس‌الوزا و ماژور مسعودخان - انگلوفیل معروف - وزیر جنگ شدند و رضاخان با ارتقاء به درجه‌ی میرینجی در ریاست دیویزیون قزاق ایقا شد.

تا پیش از کودتای سیدضیا و رضاخان، نیروهای مسلح ایران شامل چهار نیروی متفاوت بود: بریگارد سرباز، دیویزیون قزاق (زیر نظر افسران روس)، ژاندارمری و نظمیه (زیر نظر افسران سوئدی). پس از کودتا، افسران روس از قزاق‌خانه‌ها اخراج شدند و ریاست آن به رضاخان میرینج واگذار شد و بعد از آن نیز عوامل کودتا در مقام تشکیل ارتش متحدالشکل برآمدند. به فاصله‌ی اندک ماژور مسعودخان وزیر جنگ به سمت وزیر مشاور تنزل مقام پیدا کرد و رضاخان، سردار سپه لقب گرفت و وزیر جنگ شد.^۲

سردار سپه در ۱۳۰۱ که هنوز در کابینه‌ی قوام‌السلطنه وزیر جنگ بود برای آن که از طریق تشکیلات نظامی، خود را بر امور جاری کشور مسلط کند از قوام خواست که نظمیه‌ی کشور را نیز ضمیمه‌ی وزارت جنگ کند و به خدمت افسران سوئدی نظمیه که از او حرف‌شنوی نداشتند و خود را ابواب جمعی وزارت کشور (نه وزارت جنگ) می‌دانستند خاتمه دهد. قوام این درخواست سردار سپه را نپذیرفت. سردار سپه نیز، از یک سو با پرونده‌سازی، قوام را به اتهام توطئه‌ی قتل خود از صحنه‌ی سیاسی کنار زد و از سوی دیگر، همین که خود از وزارت جنگ به نخست‌وزیری رسید نظمیه را زیر نظر مستقیم خود قرار داد.^۳

سردار سپه، فرماندهی کل قوا را نیز که تا آن تاریخ برابر قانون اساسی مشروطیت در اختیار شاه وقت - احمدشاه قاجار - بود، برای خود (در مقام نخست‌وزیر) مطالبه کرد. مجلس هم با آن موافقت کرد. از آن پس، سردار سپه که تمام قدرت اجرایی، نظامی و انتظامی را در انحصار گرفته بود، تلاش می‌کرد برای به‌دست گرفتن قدرت سیاسی رییس‌جمهوری شود. مأموران نظمیه، میرزاده‌ی عشقی - شاعر و روزنامه‌نگار - را به جرم مخالفت با نقشه‌ی ریاست‌جمهوری سردار سپه کشتند.^۴ در همان اوان، توطئه‌ی قتل ملک‌الشعرای بهار - شاعر، روزنامه‌نگار و نماینده‌ی مجلس - هم چینه‌شک ولی مأموران امنیتی به‌جای بهار به اشتباه مدیر روزنامه‌ی *نصیحت* قزوین را کشتند!

هنگامی که احمدشاه متوجه شد که سردار سپه در مقام نخست‌وزیر و فرمانده کل قوا در صدد جمهوری کردن کشور است، دیرنگام با تلگرافی از پاریس او را عزل کرد. آن وقت سردار سپه قهر کرد و به بومهن رفت و به‌دستور او، امیران سپاه از شرق و غرب کشور، با تلگراف‌هایی به مجلس، تهدید کردند که اگر با سردار سپه مخالفت شود ارتش به تهران لشکر کشی می‌کند و همه‌ی مخالفان فرمانده قوا را قلع و قمع خواهد کرد.

«حزب آریا» تشکیل دهند که دانشجویان دانشکده‌ی افسری در آن شرکت فعال داشتند.

در جریان نهضت ملی کردن صنعت نفت شاه و جبهه‌ی مخالف نهضت ملی، برای اجرای توطئه‌های ضد مصدق بیش‌تر از همه از ارتش و نیروهای انتظامی سوءاستفاده می‌کردند. مصدق نیز در ۱۳۳۱ برای جلوگیری از این تحركات ضد ملی و برای به کنترل درآوردن ارتش، به‌هنگام معرفی کابینه‌ی جدید خود، پست وزارت دفاع ملی را به شخص خود تخصیص داد. شاه براساس سنت دیرین که انتخاب وزیر دفاع همیشه محول به شخص او به‌عنوان فرمانده کل قوا بوده است، با انتصاب مصدق به وزارت دفاع موافقت نکرد و مصدق هم ناچار استعفای خود را تقدیم کرد.

نمایندگان دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی، با توطئه‌ی دربار و بویژه عوامل درباری شناخته شده‌ی چون دکتر سیدحسن امامی (امام جمعه‌ی البته شیعه‌مذهب تهران که از مه‌لداد سنی‌نشین با دخالت مستقیم ارتش مستقر در مه‌لداد به مجلس راه یافته و به ریاست قوه‌ی مقننه انتخاب شده بود)، به احمد قوام رأی تمایل دادند. شاه حکم عزل مصدق و نصب قوام را صادر کرد. قوام هم اعلامیه‌ی شدیدالحنی به مردم ابلاغ کرد که: کشتیان را سیاستی دگر آمد. در مقابل، فراکسیون جبهه‌ی ملی در مجلس، مردم را به حمایت از مصدق فراخواند و روز ۳۰ تیر را برای ابراز این حمایت همگانی تعیین کرد. در روز ۳۰ تیر مردم در سراسر کشور به منظور حمایت از مصدق، تظاهرات کردند که البته این تحرک در تهران کامل‌تر و گسترده‌تر بود. نتیجه‌ی تحركات و تظاهرات و فریاد «یا مرگ یا مصدق»، عقب‌نشینی نیروهای نظامی از خیابان‌ها و تسلیم شدن شاه به بازگشت دکتر مصدق به نخست‌وزیری بود.

با این همه سرلشکر فضل‌الله زاهدی به همراهی سرلشکر حسن ارفع و سرتیپ بهرام آریانا در شهریور ۱۳۳۱ نخستین کودتای ارتش بر ضد دولت ملی مصدق را در منزل سرلشکر زاهدی در حصارک کرج طراحی کردند که در بیستم مهرماه همان سال لو رفت.

در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سرتیپ اسکندر آزموده و سرهنگ نعمت‌الله نصیری دست داشتند. نصیری فرمان عزل دکتر مصدق را نیمه‌شب به خانه‌ی مصدق برد و مصدق، دستور داد که این مامور ابلاغ نظامی را همان‌جا بازداشت کنند.

محمدرضاشاه که در کلاردشت منتظر نتیجه بود، چون خود به غیرقانونی بودن کار خویش ایمان داشته به اتفاق همسرش ثریا بختیاری با هوایما از ایران به بغداد گریخت و از آن‌جا به رم رفت و دانست که سلطنت را باخته است. اما امریکا از ترس آن‌که ایران پس از سقوط سلطنت، به‌دست توده‌ی‌ها بیفتد و از اقبال شوروی شود، در طرح کودتا علیه مصدق با دولت انگلستان هم‌دست شد و شاه را به ایران برگرداند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه مدتی با حضور سرلشکر فضل‌الله زاهدی که کودتا را به پیروزی رسانده بود، متزلزل بود و از پس آن،

سردار سپه، هم‌چون نادرشاه، سربازی بود که به مدد تلاش شخصی و بلون پشتوانه‌ی خانوادگی و طبقاتی، از سربازی به سلطنت رسید. او، از جوانی تا پایان عمر، یک نظامی بود و پس از رسیدن به سلطنت ایران را مثل یک پادگان نظامی اداره کرد. همه‌چیز به «فرموده»ی او انجام می‌شد. نمایندگان مجلس به امر او انتخاب می‌شدند، وزیران به دستور او به کار گماشته می‌شدند و ریز و درشت مدیریت جامعه بسته به اراده‌ی شخصی او بود. در طول سلطنت رضاشاه، هیچ حزب سیاسی، هیچ جمعیت مستقل و هیچ تشکل سیاسی / مدنی اجازه‌ی فعالیت نداشت. به‌همین دلیل، روزی که بیگلرگان، شاه را به استعفا مجبور کردند کسی - حتا در ارتش - نمانده نبود که از او حمایت کند.

۳- عصر محمدرضاشاه

محمدرضاشاه، البته، جوهر و جگر پدر را نداشت ولی باز هم در معادلات سیاسی و در جهت حفظ قدرت و سلطنت خویش بر ارتش، تکیه می‌کرد. چنان‌که در نامه‌ی به امضای حکیم‌الملک در پاسخ نامه‌ی اعتراض آمیز قوام‌السلطنه در ۱۳۲۹ که مقام سلطنت را تشریفاتی و از مسوولیت مبرا دانسته بود، نوشته است:

«اگر این حقوق و حدود [اختیارات شاه] بنا به آرزوی شما تشریفاتی می‌بود اکنون بنیان ارتش این کشور نیز از بیخ و بن برکنده شده بود. مگر به‌خاطر نتراید که برای ترفیع افسران خائن و فراری متجاسرین آذربایجان و اعطای درجه‌ی آن‌ها چه قدر پافشاری داشتید؟ و تنها ذات شاهانه به اتکای همین حقوق و اختیارات بود که از صلور چنین فرامینی خودداری فرمودند.»^۵

نجات آذربایجان و تخلیه‌ی ایران از ارتش سرخ در ۱۳۳۴ نتیجه‌ی تلاش‌های سیاست مردان ایران‌دوستی هم‌چون احمد قوام، سیدحسن تقی‌زاده و حسین علا، حمیت و حمایت خود مردم آذربایجان و زنجان، توأم با التیام‌توم آمریکا به شوروی بود. فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و جمهوری خلق‌الساعه‌ی مه‌لداد بنون کمک ارتش سرخ، امکان توأم نداشتند. شوروی که علاوه بر همه‌گونه حمایت سیاسی از فرقه، سلاح‌های سنگین - نظیر توپ و خمپاره‌انداز - در اختیار فرقه گذاشته بود، از ۱۷ آذر ۱۳۲۵ سلاح‌های سنگین خود را از آن‌ها پس گرفت و مامورین سیاسی شوروی

رسماً به جعفر پیشه‌وری دستور دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی مقاومت کنند. در پی آن‌که رهبران فرقه از ایران به شوروی گریختند، ارتش اعزامی از مرکز هم مانند یک نیروی فاتح از خود جوش و خروش و نمودی نشان داد و محمدرضا شاه در مقام فرمانده کل قوا، بر نقش نیروهای مسلح برای تقویت جبهه‌ی دربار بیش‌تر تکیه داشت و به همین دلیل پس از نجات آذربایجان تنی چند از امیران ارتش مانند سرلشکر حسن ارفع و سرتیپ معتمد وزیری (ارتشبد بهرام آریانای بعدی) را برانگیخت تا حزبی سیاسی با نام



دوباره با مسلط کردن خود بر ارتش، استقرار و استمرار سلطنت خود را در گرو اقتدار ارتش می‌انگاشت. از جمله در دوران محمدرضا شاه تعدادی از امیران ارتش از سوی شاه به سمت سناتور انتصابی منصوب شدند که اکثر آن‌ها نقش خاصی ایفا نمی‌کردند و فقط به‌عنوان مهره‌یی که با اراده‌ی شاهانه در ایام بازنشستگی به این سمت رسیده بودند اطاعت بی‌قید و شرط خود را از منویات محمدرضا شاه نملای از هیئت نظامی و ثبات ساختار شاهنشاهی می‌نمایانند. تنها استثناء این گروه ارتشید عبدالله هدایت بود که نخستین ارتشید کشور و از خاندان معروف هدایت و دارای سوابق معتبر و مهمی مانند وزارت جنگ و ریاست ستاد بود که در زمان بازنشستگی، به سناتوری انتصابی رسیده بود و او هم در ۱۳۴۰ در پی انحلال مجلس سنه به اتهام واهی سوءاستفاده در دادرسی ارتش تحت تعقیب قرار گرفت.

دیگر امیران ارتش که به سناتوری رسیدند عبارت بودند از: سپهبد مرتضی یزدان‌پناه که از هم‌قطاران شخص رضاشاه بود و دکتر قاسم غنی، خاطرات جالبی را از او درباره‌ی چه‌گونگی وقوع کودتای اسفند ۱۲۹۹ و واکنش رضاخان نسبت به آن، نقل می‌کند. ۶ امیران دیگری که سناتور شدند نیز از افسران دوره‌ی رضاشاه بودند مانند سپهبد امیر احمدی، سپهبد جهانبانی، سپهبد شاه‌بختی، سپهبد نخجوان، سپهبد وره‌رام، سپهبد پالیزبان، سرلشکر ضرغامی، سرلشکر مطبوعی، سرلشکر دیلمی، سرتیپ صفاری. ۷ سه تن از امیران ارتش (رزم‌آرا، زاهدی و ازهارلی) به نخست‌وزیری و ده‌ها امیر ارتش به وزارت رسیدند و بعضی (مانند سرلشگر ارفع، رهبر حزب آریا) دست به حزب‌سازی و سیاست‌سازی هم زدند. جمعی هم مانند سرلشکر محمولولی قرنی به فکر کودتا افتادند.

بررسی نقش امیران ارتش در سیاست در عصر پهلوی بویژه روان‌شناسی آنان، نیازمند یک تحقیق گسترده و جدی‌ست. در این ابواب کلی‌گویی نمی‌توان کرد و هر یک از مقاطع تاریخی را جداگانه باید تجزیه و تحلیل کرد. ارتش در برابر اراده‌ی شخص شاه به انتزاع بحریں از ایران، کاملاً مطیع شاه بود، هم‌چنان که در امر لشکر کشی به قطار یا حتا به شاخ آفریقا در منازعه‌ی بین حبشه و سومالی و سرانجام مذاکرات محرمانه‌ی شاه با UKAA (= سازمان انرژی اتمی انگلیس) در ۱۹۷۷ برای مسلح کردن ایران به سلاح هسته‌ای.

کتاب **مثل برف آب شدیم** (مذاکرات شورای فرماندهان ارتش در انقلاب بهمن ۱۳۵۷)، نشان می‌دهد که امیران ارتش ایران، صرف نظر از چند استثناء، مانند سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سرلشکر رزم‌آرا، ارتشید عبدالله هدایت و ارتشید محمود جم شبیه ماشین‌های کوکی یا ربات عمل می‌کردند اینولوژی و اصول عقاید خاصی نداشتند اطاعت از مافوق و مخصوصاً در برابر شاه، بخشی از تعلیمات آن‌ها بود؛ اما هیچ نمی‌دانستند که اگر انقلابی رخ بدهد یا اگر شاه مثلاً بمیرد یا به‌هر علتی قدرت اخذ تصمیم‌های کاملاً مستقیم نداشتند باید چه بکنند و دست کم از نیروهای مسلح که از مهم‌ترین منابع نیروی انسانی کشور بود چه‌گونه محافظت کنند؟ به‌همین دلیل می‌بینیم که در شهریور ۱۳۲۰ و بعد در بهمن ۱۳۵۷، امیران ارتش مطلقاً برای حفظ رژیم‌بازنده مسوولیتی احساس نمی‌کنند. در بحبوحه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، ژنرال هایزر از راه می‌رسد و به تعبیر یکی از همین امیران، محمدرضا شاه را چون موش مرده‌یی از صحنه

به بیرون پرتاب می‌کند و امیران ارتش هم اعلام بی‌طرفی می‌کنند.^۸

۴- ایندولوژی ارتش در برابر ایندولوژی‌های جاری

ارتش ایران در عصر پهلوی، یک نیروی تربیت‌شده باالنسبه مرفه درس‌خوانده و شهرنشین بود. رژیم شاهنشاهی نه تنها هیچ ایندولوژی خاصی جز اطاعت اوامر شاه به آنان نمی‌آموخت بلکه ایشان را در برابر ایندولوژی‌های جاری هم به سلاح دانش و بینش مسلح نمی‌کرد. به‌همین دلیل، هم حزب توده و جریان‌های چپ دیگر در ارتش نفوذ کرد و هم ایندولوژی تشیع سرخ و اسلام راستین. ارتشی‌ها کتاب‌های دکتر علی شریعتی را خواندند و هم‌افران در برابر آیت‌الله خمینی رژه رفتند و با او بیعت کردند. بعضی امیران ارتش ایران (مانند سپهبد باقر کاتوزیان معاون وزارت جنگ) در زمان محمدرضا شاه بودند که به نوشته‌ی داماد دانشورش دکتر باقر قدیری اصلی در **ماهنامه‌ی حافظ** با نهایت صداقت به زیارت جمکران به قم می‌رفتند و دست هر روحانی را برای تبرک می‌بوسیدند. اما محمدرضا شاه در پی رفراندم بهمن ۱۳۴۱، با غروری کاذب، در حالی که ماموران ساواکه کارگران شرکت واحد تهران، کشاورزان و دهقانان اطراف قم را برای استقبال شاه و دادن اسناد مالکیت به کشاورزان قم تجهیز کرده بودند بی‌پروا در صحن حرم حضرت معصومه بر بالای میزی برآمد و گفت:

«ما بساط مفت‌خوری را در ایران برچیدیم... از ارتجاع سیاه بیش از مخربین سرخ کینه دارم... امروز ماسک‌ها برداشته شد و قیافه‌های حقیقی نشان داده شد. سرمشق ایده‌آلی آن‌ها حکومت مصر است. می‌گویند ارتش نمی‌خواهیم ولی همین حکومت مصر متجاوز از هزار میلیون دلار اسلحه خریده آن وقت باید به قول این آقا که ایده‌آلش حکومت مصر است ارتش را منحل کنیم. پانزده میلیون دهقان را صاحب زمین کردیم ولی لیبر آقایان عبدالناصر مصری حداقل پانزده هزار زندانی سیاسی دارد، نه مجلس و نه انتخاباتی.»

معلوم است که این فرمایشات، جز تحریک طرف مقابل نبود. روحانیت عکس‌العمل نشان داد و آیت‌الله خمینی در روزهای آخر اسفند ۱۳۴۱ اعلامیه داد که به‌جای عید گرفتن نوروز ۱۳۴۲، روز عید را به عنوان «روز عزای و تسلیت به امام عصر (عج)» در منزل جلوس می‌کند. سپس در ۱۳ خرداد همان سال که مصادف با عاشورای حسینی بود، در مدرسه‌ی فیضیه نطقی آتشین بر ضد محمدرضا شاه کرد و واقعه‌ی ۱۵ خرداد پیش آمد. سرلشکر حسن پاکروان که از اسفند ۱۳۳۹ (پس از برکناری سپهبد تیمور بختیار) تا ۱۳۴۳، رئیس ساواک بود پادرمیانی کرد. اسدالله علم (نخست‌وزیر) قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را به کمک سپهبد نعمت‌الله نصیری، رئیس شهرداری با شدت عمل، فرونشاند و در اثر استفاده از سلاح سنگین بسیار کسان مجروح و مقتول شدند. احمد لطیفی - یکی از تظاهرکنندگان طرفدار مصدق - که در ۱۵ خرداد بر اثر اصابت تیر مجروح شده است. ماجرای آن روز را در **ماهنامه‌ی حافظ** شماره‌ی ۳۱ نوشته است.

آیت‌الله خمینی را در قم دستگیر کردند و به تهران آوردند و او را نخست در باشگاه افسران و سپس در زندان قصر، زندانی کردند و قصد اعدام‌اش را داشتند. سرلشکر پاکروان در اعدام نشدن آیت‌الله خمینی و تبعید او به ترکیه موثر بود و شاید همین نرمش‌های او موجب شد که به

فاصله‌ی کوتاهی از مقام ریاست ساواک که البته اهمیت و قدرت خیلی بیش‌تری داشته به سمت وزیر اطلاعات (= فرهنگ و ارشاد) و بعد سفارت پاکستان (و عاقبت سفارت فرانسه) تنزل درجه پیدا کند و در عوض سپهبد نصیری که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شدت عمل نشان داده بود درجه‌ی ارتشبدی یافت و به ریاست ساواک رسید. نصیری از ۱۳۴۳ تا خرداد ۱۳۵۷ در این سمت باقی بود و تنها پس از اعتراض عام مردم از این سمت عزل گردید و به سفارت ایران به پاکستان اعزام شد و از آن‌جا هم به امر شاه به تهران تقریباً «جلب» و بلافاصله به امر شاه زندانی شد که بعد به دست انقلابیون اعدام گردید.

رژیم شاهنشاهی در هفدهم شهریور ۱۳۵۷ در تهران و یازده شهر دیگر (قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، کرج، قزوین، کازرون و جهرم) به مدت شش ماه «حکومت نظامی» برقرار کرد. ارتشبد غلام‌علی اویسی (فرمانده نیروی زمینی) به فرمانداری نظامی تهران و سپهبد رحیمی لاریجانی و سپهبد مهدی رحیمی به‌عنوان معاونان او منصوب شدند. مردم به اعلامیه‌ی حکومت نظامی اغتتایی نکردند و به تظاهرات خود در میدان زاله (میدان شهدای بعدی) ادامه دادند. ارتش به‌سوی مردم تیراندازی کرد و جمعی را کشت.

سرانجام در پانزدهم آبان ۱۳۵۷، یک هیات دولت نظامی به ریاست ارتشبد غلام‌رضا اژه‌اری (رئیس ستاد ارتش) تشکیل شد و این دولت جدید بسیاری از بلندپایگان رژیم (از جمله امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر و ارتشبد نعمت‌الله نصیری رییس ساواک) را دستگیر و زندانی کرد. اما چیزی برنیامد که رییس نظامی دولت (ارتشبد اژه‌اری) و فرمانده نظامی تهران (ارتشبد اویسی)، از سمت‌های خود استعفا کردند و هر دو به آمریکا پناهنده شدند. در روز دهم بهمن ۱۳۵۷ ارتشبد قره‌باغی (رییس ستاد ارتش) طی مصاحبه‌ی بی‌زبان بی‌زبانی لزوم عوض کردن رژیم را ال‌نهاییه با روش قانونی و بدون خشونت پذیرفت و گفت: ارتش به قانون احترام می‌گذارد، اگر می‌خواهند چیزی (نظام سلطنتی) را عوض کنند ابتدا می‌بایستی قانون را تغییر دهند و گرنه ارتش از قانون موجود حمایت می‌کند.

شورای فرماندهان «نیروهای مسلح ارتش شاهنشاهی» در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به انقلاب همگانی تسلیم شد و رسماً اعلام بی‌طرفی کرد. بعضی از این فرماندهان (از جمله سپهبد جعفر صانعی) می‌گویند که دلیل ناکامی ارتش در جلوگیری از خونریزی و بعد هم اعلام بی‌طرفی، آن بود که ساواک وظیفه‌اش را خوب انجام نمی‌داد و به همین دلیل پس از شروع بحران، رییس ساواک - ارتشبد نعمت‌الله نصیری - را عوض کردند. رییس جدید ساواک به دلیل بدرفتاری و بدنامی روسای محلی ساواک آنان را از مناصب خود معزول کرد. این امر، نشانه‌ی آن است که مأموران ساواک در استان‌ها و شهرستان‌ها، بد عمل کرده بودند و بین مردم محبوبیتی نداشتند. اگر در حقیقت ساواک به عنوان «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» خوب عمل کرده بود، باید اطلاعات کافی و وافی درباره‌ی همه‌ی گروه‌های سیاسی و زیرزمینی می‌داشت و به طریقی که خشونت و خون‌ریزی نشود، مسائل مملکت را حل می‌کرد و امنیت جامعه را محفوظ نگه می‌داشت. اما دیدیم که ساواک از عهده‌ی حفظ امنیت برنیامد.

ساواک هنگامی که در کشور امنیتی وجود داشته با ارباب و خشونت به مردم اجازه‌ی صحبت خصوصی یا نوشتن آزادانه‌ی کتاب و مقاله

نمی‌داد، هنگامی که شلوغ شد، زه زد و هیچ قدم مثبتی در جهت حفظ امنیت برداشت. حفظ امنیت کشور و حفظ نظم در سطوح جامعه مستلزم آن بود که شکایت‌های مردم از رژیم به‌طور عام و عوامل نارضایتی نخبگان از حاکمیت وقت به‌طور خاص، تجزیه و تحلیل شود، تا با رفع نارضایتی‌ها، مسائل بحرانی نشود، دستگاه امنیتی کشور، با آن همه مأمور، به‌کلی غافلگیر و منفعل شده بود. تقریر این مباحث تاریخی در این مقاله، نه از باب «چوب زدن بر مردگان» و به قصد ندامت از حاکمان معزول (و در نتیجه عملاً مداحی از حاکمان حال و آینده) است بلکه برای آن است که نسبت به حاکمان قبل، عادلانه و بی‌حب و بغض داوری شود و حاکمان بعد رانیز از نتایج اعمال و احوال گذشتگان درس عبرتی در یاد آید.

۴- نتیجه

کودتای بلون خونریزی اسفند ۱۲۹۹، با کمک مستقیم دولت استعماری انگلستان دو چهره‌ی غیرسنتی را بر نظام سیاسی ضعیف ایران آن روز تحمیل کرد: یکی روزنامه‌نگاری قوی‌الاراده به‌نام سید ضیاء‌الدین طباطبایی مدیر روزنامه‌ی *وعد* و دیگری رضاخان میرپنج فرمانده تیپ قزاق. این‌که سیدضیاء نماند و از صحنه‌ی سیاست بیرون رانده شد نشانه‌ی آن است که در جامعه‌ی ایران، روزنامه‌نگاران و قلم به‌دستان هرچند قوی‌الاراده و مصمم و فداکار باشند با نداشتن تشکیلات و در نبود احزاب قوام و دوامی نخواهند داشت. به‌عکس این‌که رضاخان ماند و سردار سپه و وزیر جنگ و بعد نخست‌وزیر و سپس نامزد ریاست‌جمهوری و بالاخره شاه مملکت شد نشانه‌ی آن است که تشکیلات منظم ارتش می‌تواند پایگاه خوب و موثری برای دوام و قوام دولت (صرف‌نظر از جوهر و ساختار آن یعنی چه استبدادی و چه مشروطه و چه جمهوری) باشد.

ارتش ایران در دوران سلطنت پهلوی‌ها، خود را خادم شخص شاه وقت می‌شناخت و فی‌الجمله نقش مثبتی در جهت پاسداری از قانون اساسی مشروطیت چه در زمان رضاشاه و چه در زمان محمدرضاشاه ایفا نکرد. عجیب‌تر آن‌که در روز واقعه - یعنی شهریور ۱۳۲۰ و بهمن ۱۳۵۷ - اصل «سلسله‌مراتب نظامی» را نیز رعایت نکرد و در مقابل حمله‌ی خارجی در ۱۳۲۰ و انقلاب داخلی در ۱۳۵۷ بسیار منفعلانه عمل کرد.

اگر ارتش ایران را با ارتش ترکیه مقایسه کنیم که سه نوبت هرگاه قانون اساسی ترکیه در خطر افتاده است آن را نجات داده، این واقعیت را تصدیق خواهیم کرد. ■

ماخذ

- ۱- برای کلیات این مضمون، نگاه کنید به: فرید سرلشکر ناصر، نقش ارتش در تحولات تاریخی ایران، تهران، انتشارات کومش، ۱۳۸۲.
- ۲- بهودی، سلیمان، رضاشاه: خاطرات سلیمان، بهودی، چاپ غلام‌حسین میرزاصالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، صص ۵-۱۰.
- ۳- سیف‌پور فاطمی، دکتر نصرت‌الله، آیین‌های عبرت، تهران، صص ۳۱۴-۳۱۵.
- ۴- امین، سیدحسن، تاریخ حقوق ایران، تهران، دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۶.
- ۵- امین، سیدحسن، کارنامه‌ی غنی: تحولات عصر پهلوی، تهران، انتشارات دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۲، صص ۱۲۶-۶- همو، همان‌جا، صص ۱۲-۱۴.
- ۷- مشیر، مرتضی، مصدق، ۸- مثل برف آب شدیم، (مناکرات شورای فرماندهان ارتش)، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶.